

## یکه

نگار یکباره از شدت درد فریاد زد و با فریاد او رامین نگاهش را به سمت او برگرداند و با تصادف ماشین به خودش آمد. از اتومبیل پیاده شد و با ترس به اطراف نگاه کرد. مرد میانسالی بیهوش روی زمین افتاده بود و سرش غرق در خون بود

## و



زینب علیپور طهرانی  
تپش

گذرش به جاده‌های شمالی نیفتد. روی صندلی عقب خودرو دراز کشیده بود و از درد به خودش می‌پیچید. رامین که استرس و نگرانی امانش را بریده بود، مدام از آینه به همسرش نگاه می‌کرد و سعی داشت با جملاتش او را دلداری بدهد. «عزیزم طاقت بیار. الان می‌رسیم. به دختر کوچولوی قشنگ مون فکر کن که به زودی بغلش می‌کنی. به نظرت به من شبیه میشه یا تو؟»

رامین سعی داشت خودش را از هر میانبری به بیمارستان برساند. وارد یک خیابان فرعی شد. صورت نگار از درد عرق کرده بود و با شنیدن این جملات سعی می‌کرد لیخنند بزند. یکباره از شدت درد فریاد زد و با فریاد او رامین نگاهش را به سمت او برگرداند و با تصادف ماشین به خودش آمد. رامین دعا می‌کرد حسش اشتباه باشد و با کسی تصادف نکرده باشد. نمی‌دانست به همسرش رسیدگی کند یا از خودرو پیاده شود و ببیند چه اتفاقی افتاده. هیچ‌کسی در خیابان نبود. از خودرو پیاده شد و با ترس به اطراف نگاه کرد. مردی میانسال بیهوش روی زمین افتاده بود و سرش غرق در خون بود. نگاهش به خانمی افتاد که روی بالکن ایستاده بود و با تلفن صحبت می‌کرد. آن زن عصبانی بود و فریاد می‌زد و متوجه تصادف و رامین نشده بود. نگاه رامین به داخل خودرو و نگار که بیهوش بود، افتاد. صدای زنگ تلفن همراهش را شنید. تصمیمش را گرفت. سوار ماشین شد و به سرعت از آنجا دور شد.

به محض رسیدن به بیمارستان نگار را به اتاق بردند و رامین روی صندلی پشت در اتاق عمل نشست و سرش را میان دستانش گرفت. همه حواسش به نگار و نوزادی بود که هنوز به دنیا نیامده است. چقدر برای به دنیا آمدن دخترشان برنامه‌ریزی کرده بود. اما نگار دخترک عجول بود و می‌خواست چند روز زودتر به این دنیای پر از ماجرا قدم بگذارد.

رامین ماجرای تصادف با پیرمرد را به طور کل فراموش کرده بود. سرانجام نوزاد به دنیا آمد. رامین همین که دخترش را در آغوش

چند روزی به وضع حمل نگار مانده بود. همسرش رامین هر روز که به شرکت می‌رفت، مدام با نگار در تماس بود و از حال او باخبر می‌شد و نگرانش بود. صبح روز دوشنبه، رامین حدود ساعت هشت و نیم از خانه بیرون آمد. نگار احساس سنگینی و درد داشت. فکر کرد طبیعی است و اهمیتی نداد. نمی‌خواست همسرش را نگران کند. نزدیک زایمانش بود و این دردها به قول دکتر طبیعی بود. رامین مثل همیشه سفارش‌های لازم را به نگار کرد و از خانه خارج شد. نگار از پشت پنجره همسرش را دید که با ماشین از پارکینگ خارج شد. دستی به روی شکمش کشید و لیخنند زد. اما انگار دردی همه وجودش را گرفت و یکباره آرام شد. رامین صدای موزیکش را زیاد کرده بود و خوشحال و سرمست از این‌که به زودی دخترش پا به این دنیا می‌گذارد، به سمت شرکت رفت و ساعت ۱۰ به آنجا رسید. در طول مسیر دوبار با همسرش صحبت کرد اما نگار باز هم حرفی از درد مرموز نزد که همسرش نگران شود. رامین پشت میزش نشست. خواست رایانه را روشن کند که صدای زنگ تلفن همراهش بلند شد. ناله‌های نگار را که از پشت تلفن شنید، نگران شد. کیفش را برداشت و به سمت خانه راه افتاد. رامین با سرعت زیادی رانندگی می‌کرد. یک بار هم چراغ قرمز را رد کرد. تلاش می‌کرد خودش را از هر مسیری زودتر به خانه برساند. همه حواسش پیش نگار بود. آنها یک بار فرزندشان را در هفت ماهگی از دست داده بودند. نباید آن اتفاق دوباره تکرار می‌شد.

به خانه که رسید، نگار را به هر زحمتی بود، روی صندلی عقب خواباند. نگار این روزها نبود مادرش را بیشتر احساس می‌کرد. بار اولی که باردار شده بود، مادر مثل پروانه به دور او می‌چرخید. اما سانحه‌ای که برای پدر و مادرش در جاده شمال پیش آمد باعث شد نگار در هفت ماهگی به بارداری اش پایان بدهد و دیگر

گرفت، تمام استرس‌ها و نگرانی‌هایش به پایان رسید. هیچ چیز نمی‌توانست این حال خوب را از آنها بگیرد. نگار که بی‌حال و خسته بود کمی بعد خوابید و رامین از اتاق خارج شد تا با مادرش صحبت کند. نگاه رامین به پیرمردی افتاد که روی صندلی نشسته بود و دسته‌کلی در دست داشت. با دیدن او همه چیز را به خاطر آورد و تمام بدنش یخ کرد. دیگر صدای مادر را نمی‌شنید. نگاه پیرمرد با رامین تلاقی کرد و به او لیخنند زد. به سمت اتاق نگار رفت. نگار آرام خوابیده بود. به قسمت پرستاری آمد و گفت: من همسر خانمی هستم که یک ساعت پیش زایمان کرد. اتاق ۲۰۵. پرستار لیخنند زد و گفت: تبریک می‌گم. به دختر خوشگل و پرسروصدا هم بود. خدا براتون حفظش کنه.

رامین هم تشکر کرد و گفت: من یکی دو ساعت می‌رم جایی کار دارم و برمی‌گردم. همسرم استراحت می‌کنه. اگه بیدار شد بهش بگین من زود برمی‌گردم. نمی‌خوام تماس بگیرم بیدارش کنم، ممنون.

رامین از بیمارستان خارج و سوار خودرویش شد. یکدفعه سر یک خیابان توقف کرد. ممکن بود کسی او و ماشین را دیده باشد. به همین خاطر ماشین را پارک کرد و بقیه راه را پیاده رفت. قدم‌هایش را به سختی برمی‌داشت و در دلش دعا کرد آن پیرمرد زنده باشد. به اطراف نگاهی کرد تا ببیند کسی متوجه او می‌شود یا نه. نگران و مضطرب بود. به همان خیابان لعنتی رسید. به اطراف خوب نگاه کرد. چند پسر بچه در حال فوتبال بازی کردن بودند. یک راننده وانت هم با بلندگویش در حال بازار گرمی برای میوه‌هایی بود که می‌فروخت. پسر بچه‌ای در حالی که نان بربری در دست داشت و تکه‌ای از آن را می‌خورد از کنارش عبور کرد.

رامین یکباره او را صدا زد و گفت: آقا پسر!

پسر بچه برگشت و گفت: با من بودین؟

رامین لیخنند زد و گفت: بله. خوبی پسر؟ می‌خواستم بدونم پیرمردی رو که امروز اینجا تصادف کرد، کجا بردن؟ پسر بچه از همه جایی خبر سرش را خاراند و گفت: نمی‌دونم. مگه اینجا تصادف شده؟

رامین با همان لیخنند تصنعی اش گفت: نه فکر کنم من اشتباه کردم.

پسر بچه انگار فکری به ذهنش رسیده باشد گفت: شاید مریم خانوم بدونه.

رامین: مریم خانوم کیه؟

پسر بچه با اشاره به یکی از خانه‌ها گفت: خونه‌اش اونجاست. بابام میگه مریم خانوم یواشکی همه جارو نگاه می‌کنه. حتما او همه چیز دیده.

رامین از ترس این‌که کسی او را دیده باشد از پسر بچه تشکر کرد و به سرعت از آنجا دور شد تا جایی که فراموش کرد ماشینش را در کدام خیابان پارک کرده است.

ادامه دارد

## سرگذشت متفاوت ۲ قاتل در دادگاه جنایی

از اعتماد من سوءاستفاده کرده و توانسته بود نامزدم را جذب خود کند.

وی ادامه داد: بدون این‌که با نعیم حرفی بزنم او را به پارک جنگلی چیتگر دعوت کردم. در فرصتی مناسب و در منطقه‌ای خلوتی از پارک، با چوب به سرش زدم و بعد با بند کفش او را خفه کردم.

با تکمیل تحقیقات، پرونده برای محاکمه به شعبه دهم دادگاه کیفری یک استان تهران ارسال شد. در جلسه محاکمه یاشار جرمش را گردن گرفت و گفت: نعیم به من خیانت کرده و مستحق مرگ بود.

پس از دفاعیات متهم، قضات دادگاه وارد شور شده و یاشار را به قصاص محکوم کردند.

در محل متوجه شدند این مرد با ضربه‌های چوب به قتل رسیده است.

کارآگاهان در ادامه متوجه وقوع قتل توسط یکی از دوستان مقتول به نام یاشار شده و پسر ۲۲ ساله بازداشت شد. او در بازجویی‌ها به قتل اعتراف کرد و گفت: من در افغانستان نامزدی داشتم و رابطه‌مان خوب بود. یک بار مقتول به نام نعیم قصد داشت به افغانستان برود. به همین دلیل کادوهایی خریده و به او دادم تا به نامزدم بدهد. وقتی نعیم از افغانستان برگشت، اخلاق نامزدم تغییر کرد و بعد از مدتی ارتباطش را با من قطع کرد. به موضوع مشکوک شده و با بررسی ماجرا متوجه ارتباط نعیم با نامزدم شدم. او

هفته‌گذشته به دو پرونده قتل در دادگاه کیفری یک استان تهران رسیدگی شد و قاتلان با سرنوشت‌های متفاوتی روبه‌رو شدند. در پرونده اول، مرد افغان که دوست خود را با ادعای خیانت به قتل رسانده بود، با حکم قضات کیفری به قصاص محکوم شد اما پرونده دوم برای تعیین تکلیف روی میز رئیس قوه قضاییه قرار گرفت.

رسیدگی به پرونده قتل مرد افغان از دو سال قبل و همزمان با کشف جسد مقتول در حوالی پارک چیتگر آغاز شد. ماموران با حضور



## محاکمه هفته